

بررسی عقل و زیر مجموعه‌های آن در دفتر چهارم مثنوی مولانا

محبوبه گل محمدی*

دانش‌آموخته کارشناسی ارشد، رشته زبان و ادبیات فارسی، دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد رودهن، ایران

محمد نوید بازرگان**

عضو هیئت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی، دانش‌گاه آزاد اسلامی - واحد رودهن، ایران

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۲/۲۱ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۶/۲۶

چکیده

دفتر چهارم مثنوی همچون سایر حلقه‌های شش‌گانه مثنوی مشحون از تفکرات متنوع است. می‌دانیم که در هر دفتر هزاران حرف در عبارت آمده است و ذهن سیال مولانا دائماً از شاخه‌ای به شاخساری در پرواز است. خواننده این کتاب معمولاً در پیچ و خم ابیات ژرف و در لابه‌لای حکایت‌های توی در توی مثنوی و یا در جریان ذهن سیال مولانا گم می‌شود و کمتر مجال این را می‌یابد که نگاهی از افقی بالاتر - کل نگر - به آن داشته باشد. در این مقاله سعی بر آن شده است تا با استفاده از این شیوه (کل نگر) به تحلیل محتوایی و درون مایه‌ای دفتر چهارم مثنوی به لحاظ بسامدی پرداخته شود، تا از این ره‌گذر بتوان کلان فکری‌های غالب بر این دفتر را معرفی نمود.

کلید واژه‌ها:

دفتر چهارم مثنوی، تحلیل بسامدی مثنوی، ساختار معنایی مثنوی، کلان فکری‌های مثنوی.

* golmohammadi.mahbubeh@gmail.com

** Navid_Bazargan@yahoo.com

کلان فکریهای دفتر چهارم مثنوی و ارتباط آنها

دفتر چهارم مثنوی همچون سایر حلقه های شش گانه مثنوی مشحون از تفکرات متنوع است. می‌دانیم که در هر دفتر هزاران حرف در عبارت آمده است و ذهن سیال مولانا دائماً از شاخه‌ای به شاخساری در پرواز است. در این مقاله که گزارشی از یک پژوهش بزرگتر در جریان پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته زبان و ادبیات فارسی است و حدود دو سال فرصت توأم با وسواس را به خود اختصاص داده است، شش کلان فکر اصلی دفتر چهارم مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. بخش عمده این مقاله مرتبط با نخستین کلان فکر یعنی «مفهوم عقل» است. در ادامه عنوان کلان فکرها به عنوان درون‌مایه‌های پر تکرار در دفتر چهارم و در مقابل تعداد ابیاتی را که هر موضوع به خود اختصاص داده است، ملاحظه می‌فرمایید و سپس توضیحات آن را مشاهده خواهید کرد:

عناوین	تعداد ابیات
۱. عقل و زیر مجموعه های آن	۱۲۲۹ بیت
۲. رعایت تواضع و اظهار ادب	۱۰۰۵ بیت
۳. شخصیت پیر و زیرمجموعه های آن	۷۰۸ بیت
۴. مفهوم جذب جنسیت	۵۵۷ بیت
۵. قوه قاهره الهی	۵۱۵ بیت
۶. گذراز عالم حس راه رسیدن به عالم غیب	۴۱۶ بیت

۱- مفهوم عقل و زیر مجموعه های آن

موضوع عقل به همراه زیر مجموعه‌های آن در دفتر چهارم برجسته‌ترین کلان فکر این دفتر محسوب می‌شود؛ به گونه‌ای که این موضوع ۱۲۲۹ بیت از مجموع ۳۸۵۵ بیت از این دفتر و یا ۳۱/۸٪ از آن را به خود اختصاص داده است. مولانا از دو منظر متفاوت به عقل نگاه می‌کند و آن را به دو دسته عقل مذموم و عقل ممدوح و یا همان عقل جزوی و عقل کلی تقسیم می‌نماید و برای هر کدام ویژگی‌هایی را ذکر می‌کند. تقسیم مفهومی مجرد چون عقل به دو مقوله عقل جزوی و عقل کلی ظاهراً از ابداعات مولاناست و در آثار دیگر عرفانی بدین شکل دیده نمی‌شود. از دید او عقل جزوی قوای دراکه، انسان است که واجد نور و عامل تشخیص است، اما قوایی است که تا پیش پا را

روشن می‌سازد و نیازهای مادی حیات را مرتفع می‌سازد. آدمی نبایست افق انتظاری مرتفع از عقل جزوی در ذهن ترسیم کند. اما عقل کلی حوزه‌ای از معرفت است که سرچشمه زاینده بصیرت نام می‌گیرد. حوزه‌ای رها از اقتضات عالم مادی و آزاد از محدودیت‌های زمانی و مکانی.

مولانا در این دفتر گاهی عقل جزوی را برابر با نفس و عقل کل را برابر با عشق می‌گیرد و سپس به ذکر ویژگی‌های هر کدام از آنها می‌پردازد و با تبیین ویژگی‌های هر دسته به بیان نارسایی‌های عقل جزوی و برتری عقل کل بر او می‌پردازد. همچنین در این نوشتار نظری خواهیم انداخت بر دیگر کلان فکری حاصل آمده از این دفتر و در صورت ارتباط با مفهوم عقل بیان رابطه آن‌ها با یکدیگر نیز شرح داده خواهد شد. در ادامه به ویژگی‌های این دو مقوله آن‌چنان که در دفتر چهارم تصریح شده است می‌پردازیم:

۱-۱- عقل جزوی (نفس / عقل معاش) در برابر عقل کل (عقل متمرکز بر معاد)

مولانا از عقل جزوی یا عقل معاش در برابر عقل کل یا همان عقل معاد نام می‌برد. وی برای هر کدام از این دو، ویژگی‌هایی را بر می‌شمارد و سعی بر آن دارد تا با شرح و تبیین این ویژگی‌ها مذموم بودن عقل جزوی و برتری عقل کل بر آن را نشان دهد. وی معتقد است که عقل جزوی بدین جهت که نمی‌تواند پا از دایره محسوسات بیرون گذارد، مشاور خوبی برای انسان نیست. زیرا که این عقل به حواس پنج‌گانه متکی است و قادر به شناخت روابط حاکم بر هستی نیست. اولین داستان در دفتر چهارم که مولانا در آن از عقل نام می‌برد: «داستان مانستن بدرایی این وزیر دون در افساد مروت شاه به وزیر فرعون یعنی هامان در افساد قابلیت فرعون» است. در همین داستان کوتاه ۲۳ بیتي جان را به شاه مانند می‌کند و عقل را به وزیر. دقت در انتخاب این مشاور از آن روست که عقل جزوی که مولانا در همین داستان بصراحت آن را برابر نفس می‌گیرد، هدایت‌گر انسان به سمت بدبختی است و عقل کل راهبر او به سمت دین و سعادت. چنان‌که لقمه دولت تا دهان فرعون رسیده بود، اما به جای پیروی از سخنان موسی دل به سخنان هامان سپرد و به هلاکت و تباهی رسید. اما بلافاصله در همین داستان از سلیمان نام می‌برد که آصف را به مشاوری برگزید و نور علی نور شد. عقل در دید مولانا در هر حال وظیفه مشاور را انجام می‌دهد، اما انتخاب مشاور بر چه اساسی باید صورت گیرد؟

همچو جان باشد شه و صاحب چوعقل عقل فاسد روح را آرد به نقل

آن فرشته عقل چون هاروت شد سحر آموز دو صد طاغوت شد
عقل جزوی را وزیر خود مگیر عقل کل را ساز ای سلطان وزیر
مر هوا را تو وزیر خود مساز که برآید جان پاکت از نماز
(۱۲۵۶-۱۲۵۹ دفتر چهارم)

نکته مهم دیگر که خود مولانا به اهمیت آن واقف است، تشابه ظاهری این عقول به یکدیگر است که گاهی آن را به شکل یک دوگانه متضاد معنایی بکار می‌گیرد. به همین سبب بلافاصله پس از این داستان، حکایت نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام و تشبه کردن او به کارهای سلیمان را بازگو می‌کند. درست است که دیو ظاهر کار خود را شبیه به سلیمان کرده بود، اما از سلیمان تا سلیمان فرق هاست. وی معتقد است که تنها ممیزین و آنان که عقلی غیب گو دارند قادر به شناخت و درک این تفاوتند. نیست بازی با ممیز خاصه او که بود تمییز و عقلش غیب گو
(۱۲۷۳ دفتر چهارم)

۲-۱- عقل کل منشاء تمام علوم ؛ عقل جزوی عقل استخراج نیست

مولانا معتقد است که عقل جزوی به سبب وابستگی به عالم حس عقل استخراج نیست و تنها می‌تواند در علوم مذاقه‌ای بیش‌تر کند نه آن که مبدع باشد، چه اصل تمام علوم زان سری است. این نکته بخوبی در داستان «درآمدن سلیمان علیه السلام هرروز در مسجد اقصی» بیان شده است. سلیمان (ع) هرگاه وارد مسجد اقصی می‌شد و گیاهی تازه روییده را می‌دید، از او در مورد نفع و ضررش سوال می‌کرد و گیاه نیز تمام خصایص خود را برای او شرح می‌داد، سپس این دانش به طبیبان تسری می‌یافت. مولانا از این نکته برای اثبات این معنی سود می‌جوید که سر منشا تمام علوم از "وحی" است و عقل جزوی تنها پس از آموزش از این صاحبان عقول است که می‌تواند کنکاشی بیش‌تر در علوم کند.

این نجوم و طب وحی انبیاست عقل و حس را سوی بی سو ره کجاست
عقل جزوی عقل استخراج نیست جز پذیرای فن و محتاج نیست
قابل تعلیم و فهم است این خرد لیک صاحب وحی تعلیمش دهد
جمله حرفت‌ها یقین از وحی بود اول او لیک عقل آن را می‌فزود
هیچ حرفت را ببین کین عقل ما تانند او آموختن بی اوستا
گرچه اندر مکر موی اشکاف شد هیچ پیشه رام بی استا نشد
(۱۲۹۹-۱۲۹۴ دفتر چهارم)

سپس برای آن که بیان کند سر منشاء وحی دانش بشری است، داستان «آموختن پیشه گورکنی قابیل از زاغ» را بیان می‌کند. زمانی که قابیل برادر خود را

کشت، نمی‌دانست که با جنازه او چه کند؟ تا آن که زاغی دفن مرده را با رفتار خود به او الهام بخشید. بدین گونه پیشه گورکنی که کمترین پیشه بود به مدد وحی شکل گرفت تا چه رسد به علوم دیگر.

کندن گوری که کمتر پیشه بود	کی ز فکر و حیل و اندیشه بود
گر بدی این فهم مر قابیل را	کی نهادی بر سر او هاییل را
که کجا غایب کنم این کشته را	این به خون خاک درآغشته را
دید زاغی زاغ مرده در دهان	برگرفته تیز می‌آمد چنان
از هوا زیر آمد و شد او به فن	از پی تعلیم او را گورکن
پس به چنگال از زمین انگیخت گرد	زود زاغ مرده را در گور کرد
دفن کردش پس بپوشیدش به خاک	زاغ از الهام حق بد علم‌ناک
گفت قابیل آه شه بر عقل من	که بود زاغی زمن افزون به فن

(۱۳۰۸-۱۳۰۹ دفتر چهارم)

نکته برجسته در این قسمت آن است که خداوند، بنابر قوه قاهره خود گاهی از سر لطف در حیوانات و جمادات عقل می‌آفریند و گاهی نیز بنابر قهر خود عقل انسان را از او می‌گیرد. این نکته بخوبی در داستان «در بیان آن که شناسای حضرت حق نپرسد کی بهشت و دوزخ کجاست» شرح داده می‌شود:

نیل را بر قبطن حق خون کند	سبطن را از بلا محصون کند
تا بدانی پیش حق تمیز هست	در میان هوشیار راه و مست
نیل تمیز از خدا آموخته ست	که گشاد این را و آن را سخت بست
لطف او عاقل کند مر نیل را	قهر او ابله کند قابیل را
در جمادات از کرم عقل آفرید	عقل از عاقل به قهر خود برید

(۲۸۲۰-۲۸۱۶ دفتر چهارم)

ویا:

چند فرعون کشی بی جرم را	می نوازی مر تن پر غرم را
عقل او بر عقل شاهان می‌فزود	حکم حق بی عقل و کورش کرده بود
مهر حق بر چشم و بر گوش خرد	گر فلاطونسست حیوانش کند

(۱۹۲۳-۱۹۲۱ دفتر چهارم)

مفهوم برتری علم لدنی بر علم نقلی در داستان‌هایی چون: درآمدن سلیمان هرروز در مسجد اقصی، در تفسیر این حدیث کی ان الله تعالی خلق الملايكة ...، مطالبه کردن موسی حضرت حق را و ... بیان شده است. وی «در تفسیر این حدیث مصطفی کی ان الله خلق الملايكة ...» بیان می‌کند که حتی ریزه‌کاری‌ها و خرده‌نگری‌های موشکافانه عالمان از آن جاکه در بند اقتضات و حوایج جهان مادی است، ره به آسمان نمی‌شناسد و به گزاف نام آن‌را رموز نهاده‌اند؛ علم واقعی در نگاه مولانا معرفت یا

بصیرتی است که به سوی آسمان راه گذاری بجوید:

مکر تلبیسی که او داند تنید	آن ز حیوان دگر نابد پدید
جامه های زرکشی را بافتن	دُرها از قعر دریا یافتن
خرده کاری های علم هندسه	یا نجوم و علم و طب و فلسفه
که تعلق با همین دنیاستش	ره به هفتم آسمان بر نیستش
این همه علم بنای آخُرس است	که عماد بود و گاو و اشترست
بهر استبقای حیوان چند روز	نام آن کردند این گیجان رموز
علم راه حق و علم منزلش	صاحب دل داند او را با دلش

(۱۵۲۰-۱۵۱۴ دفتر چهارم)

دکتر زرین کوب درین باب می گوید: «به علاوه علم بحثی چون تعلق به معیشت دنیا دارد و به ماورای دنیا که قلمرو علم کشفی است نمی تواند نفوذ کند، علم بنای آخور محسوبست، که در واقع عماد زندگی و بقای هرگونه حیوان هم هست و هر چند به قول مولانا به خاطر استبقای حیات آن را رموز هم خوانند، با آن به معرفت حق و منازل سالکان طریق نمی توان ره یافت. احوال قلوب و عجایب و اسرار آن امری است که با هندسه و نجوم آن را نمی توان شناخت و این همه سری است که صاحب سر داند آن را با دلش.» (سرنی، ۵۲۴)

۳-۱- آخوربین و حالی بین بودن عقل جزوی و آخربین بودن عقل کل

مهم ترین خصیصه ای که مولانا برای عقل کل و عقل جزوی بر می شمارد، این است که عقل جزوی آخوربین و یا حالی بین است، اما عقل کل آخربین است و نظر به آخرت دارد. این موضوع را در داستان هایی چون: قصه هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا، شرح انما المومنون اخوه، بیان آن که عقل جزوی تا به گور بیش نیندیشد، بیان آن که هر حس مدرکی را از آدمی نیز مدرکاتی دیگر است و ... می توان مشاهده کرد. وی معتقد است سعادت از آن پیروان عقل کل و خسران حاصل پیروان عقل جزوی است:

هر که آخوربین تر او مسعودتر هر که آخربین تر او مطرود تر
(۱۶۱۴ دفتر چهارم)

علت این سعادت و خسران را نیز در داستان «مانستن بدرایی این وزیردون در افساد مروت شاه» در دوبیت به نیکی شرح می دهد:

کین هوا پرحرص و حالی بین بود	عقل را اندیشه یوم دین بود
عقل را دو دیده در پایان کار	بهر آن گل می کشد او رنج خار

(۱۲۶۱-۱۲۶۰ دفتر چهارم)

عقل جزوی از آن رو که اسیر حرص است، پس منفعت طلب و نزدیک بین است،

اما در مقابل عقل کل نظر به سوی آخرت دارد و دوراندیش و عاقبت بین. همین امر سبب می‌شود که مجاز را حقیقت نشمارد و فریفته مکاره دنیا نگردد. حال آن که عقل جزوی این نیست هست نما را واقعیت پنداشته و اسیر آن گشته است.

بنگر آن‌ها را که آخر دیده‌اند	حسرت جان‌ها و رشک دیده‌اند
بنگر آن‌ها را که حالی دیده‌اند	سرفاسد زاصل سر بیریده‌اند
پیش حالی بین که در جهلست و شک	صبح صادق صبح کاذب هر دو یک

(۱۶۹۲-۱۶۹۰ دفتر چهارم)

هر که پایان بین تر او مسعودتر	جدتراو کارد که افزون دید بر
زان که داند کین جهان کاشتن	هست بهر محشر و برداشتن

(۲۹۸۹-۲۹۸۸ دفتر چهارم)

در این داستان نیز دوباره وی اشاره به دنیا طلبی عقل جزوی و باقی طلب بودن عقل کل می‌کند. مرد عاقل واقف بر این امر است که این‌جا می‌کارد که در آخرت برداشت کند، اما مرد حالی بین بدان جهت که اسیر وهم و گمان است، پندارد که این‌جا کارد که همین‌جا هم برداشت کند. (این نکته که مولانا پیروان عقل جزوی را اهالی وهم می‌خواند به طور اجمال در قصه مجاوبات موسی و فرعون بیان می‌شود که بعداً به آن پرداخته خواهد شد) بطور کلی نکته‌ای که در اکثر دفاتر شش‌گانه مثنوی دیده می‌شود، دغدغه‌ایست که مولانا برای تشخیص باطن از ورای ظاهر ابراز می‌دارد. دل‌نگرانی او از این است که آدمی - بویژه شاید مردمان زمان او - قدرت تشخیص صبح کاذب از صبح صادق را ندارند. عقل جزوی که گاهی آدمیان به داشتن آن مسرور و مفتخرند هرگز ابزاری کافی برای تمییز میان این دوگانه‌های بظاهر هم‌سان، ولی در باطن متفاوت نیست. صبح کاذب می‌تواند نماینده دنیاخواهی، دانش و فقاقت، راهبان دروغین فقر و درویشی و تمام مظاهر ظاهرالصلاح دنیا باشد که روزی پرده از رخسار نامطلوبشان کنار خواهد رفت. اما تشخیص آن نیازمند نوری است که در کنه حقایق نفوذ کند نه نوری به تعبیر او مستعار و ناکار آمد.

مولانا در داستان شکایت کردن استر به اشتر تفاوت‌های این دو نور را این‌گونه

شرح می‌دهد:

از قصور چشم باشد آن عثار	که نبیند شیب و بالا کوروار
بوی پیراهان یوسف کن سَنَد	زان که نورش چشم را روشن کند
صورت پنهان و آن نور جبین	کرده چشم انبیا را دوربین
نور آن رخسار برهاند زنار	هین مشو قانع به نور مستعار
چشم را این نورحالی بین کند	جسم و عقل و روح را گرگین کند
صورتش نور است و در تحقیق نار	گر ضیا خواهی دو دست از وی بدار

دم به دم در رو فتد هر جا رود دیده و جانی که حالی بین بود
(۳۲۲۶-۳۲۲۰ دفتر چهارم)

در داستان « بیان آن که عقل جزوی تا به گور بیش نیندیشد » که صرفاً به بیان ویژگی‌های عقل معاش و عقل معاد می‌پردازد نیز محدوده جولان هر یک از این عقول را باجمال بیان می‌کند:

پیش بینی این خرد تا گور بود	وان صاحب دل به نفخ صور بود
این خرد از گور و خاکی نگذرد	وین قدم عرصه عجایب نسپرد
زین قدم وین عقل رو بیزار شو	چشم غیبی جوی و برخوردار شو
همچو موسی نورکی یابد زجیب	سخره استاد و شاگرد و کتاب
زین نظر وین عقل ناید جز دوار	پس نظر بگذار و بگزین انتظار

(۳۳۱۵-۳۳۱۱ دفتر چهارم)

البته عقل جزوی را یکسر هم نمی‌توان مذموم شمرد. اگر کسی عقل جزوی را مقصد و غایت راه بشمارد، بلی این شیوه در نظر مولانا مذموم است، اما اگر به مدد عقل جزوی بتوان مسیر هدایت را شناخت و آن را در برابر عقل کل قربانی کرد آن‌گاه می‌توان به هدایت رسید:

عقل جزوی همچو برقست و درخش	در درخش کی توان شد سوی و خش
نیست نور برق بهر رهبری	بلکه امرست ابر را که می‌گری
برق عقل ما برای گریه است	تا بگرید نیستی در شوق هست

(۳۳۲۱-۳۳۱۹ دفتر چهارم)

به بیان دیگر کارکرد عقل جزوی از دید مولانا " اظهار عجز " است. یعنی تشخیص این که از دریافت حقیقت بی‌بدیل هستی عاجزم. این شاید همان مفهومی است که قبلاً سنایی در حدیقه الحقیقه بیان کرده بود: " عجز در راه او شتافت شتافت " سپس در ادامه داستان پیروان عقل جزوی را پیروان شیطان و پیروان عقل کل را پیروان انبیا می‌خواند:

راند دیوان را حق از مرصاد خویش	عقل جزوی را زاستبداد خویش
که سری کم کن نه‌ای تو مستبد	بلکه شاگرد دلی و مستعد
رو بر دل روکه تو جزو دلی	هین که بنده پادشاه عادل
بندگی او به از سلطانیست	که آن‌ا خیر دم شیطانیست
فرق بین و برگزین تو ای حبیب	بندگی آدم از کبر بلیس

(۳۳۴۳-۳۳۳۹ دفتر چهارم)

در دفاتر دیگر نیز در بیان این ویژگی‌ها می‌گوید:

هش چه باشد عقل کل هوشمند	هوش جزوی هش بود اما نژند
--------------------------	--------------------------

(۳۳۱۰ دفتر اول)

عاقبت بین است عقل از خاصیت	نفس باشد کو نبیند عاقبت
خاک زن در دیده حس بین خویش	دیده حس دشمن عقلست و کیش
آن خطا دیدن ز ضعف عقل اوست	عقل کل مغزست و عقل جزو پوست

(۱۵۴۸ دفتر اول)
(۱۶۰۷ دفتر اول)
(۳۷۴۳ دفتر اول)

این که عقل جزوی باید تابع و تسلیم عقل کل گردد و در برابر او تواضع نماید نکته‌ایست که مولانا مرتباً بر روی آن تاکید می‌ورزد، چه تکبر و غرور از ویژگی‌های این عقل است و این دو صفت سبب بسته شدن راه نجات بر آدمی می‌شود. بیان این نکته ضروری است که در دفتر چهارم هر جا که بحث سرسپردگی در برابر پیر را مطرح می‌کند، باز هم منظور او همان پیروی از صاحبان عقول است، بویژه که وی معتقد است آنان (پیران) نیز مانند انبیا در معرض وحی قرار می‌گیرند، اما به سبب تکفیر عامه آن را وحی دل می‌نامند:

لوح محفوظست او را پیشوا	از چه محفوظست، محفوظ از خطا
نه نجوم است و نه رملست و نه خواب	وحی حق، الله اعلم بالصواب
از پی روپوش عامه در بیان	وحی دل گویند آن را صوفیان

(۱۸۵۱-۱۸۵۳ دفتر چهارم)

بنابراین سرسپردگی و تواضع عقل جزوی در برابر عقل کل تنها عامل دستگیری او محسوب می‌شود، چه همان‌گونه که پیش از این اشاره شد از نظر وی عقل جزوی برابر با نفس است و اقتضای نفس نیز شهوت‌رانی:

عقل ضدّ شهوتست ای پهلوان	آن که شهوت می‌تند عقلش مخوان
وهم خوانش آن که شهوت را گداست	وهم قلب نقد زرّ عقل هاست

(۲۳۰۱-۲۳۰۲ دفتر چهارم)

مهم‌ترین و بزرگ‌ترین داستان در دفتر چهارم که به شرح سرسپردگی عقل جزوی در برابر عقل کل می‌پردازد، قصه مجاوبات موسی و فرعون است. در این داستان فرعون، نماد اهالی وهم و موسی نماد اهالی عقل است:

وهم مر فرعون عالم سوز را	عقل مر موسی جان افروز را
--------------------------	--------------------------

(۲۳۰۷ دفتر چهارم)

فرعون که در این داستان نماد اهالی وهم است، طبعاً ویژگی‌های این گروه از جمله تکبر (۲۷۳۱-۲۷۳۰، ۲۷۵۰-۲۷۴۴) مکر و زرق (۲۳۹۶) غضب و خون‌خواری (۲۴۳۶-۲۴۳۴، ۲۴۴۶) را داراست. وی به علت تکبر - که بیش‌ترین تاکید مولانا در این داستان بر روی این صفت اوست - در برابر ارشاد موسی (ع) سر تسلیم فرود نیاورده و

جذب سخنان خدعه آمیز هامان می‌شود. از قضا ویژگی بارزی که به سبب آن هامان می‌تواند وی را فریب دهد نیز همین تکبر است:

تا کنون معبود و مسجود جهان	بوده‌ای گردی کیمنه بندگان
در هزارآتش شدن زین خوش ترست	که خداوندی شود بنده پرست
(۲۷۳۰-۲۷۳۱ دفتر چهارم)	
خسروا اول مرا گردن بزن	تا نبیند این مذلت چشم من
خود نبوده ست و مبادا این چنین	که زمین گردون شود گردون زمین
بندگان مان خواجه تاش ما شوند	بی دلان مان دل خراش ما شوند
	(۲۷۳۲-۲۷۳۵ دفتر چهارم)

و مولانا در پاسخ به این صفت ناشایست می‌گوید:

هرکه را مردم سجودی می‌کنند	زهر اندر جان او می‌آکنند
چون که برگردد از او آن ساجدش	داند او کان زهر بود و موبدش
ای خنک آن را که ذلت نفسه	وای آن کز سرکشی شد چون که او
این تکبر زهر قاتل دان که هست	از می‌پر زهر شد آن گیج مست
چون می‌پر زهرنوشد مدبری	از طرب یکدم بجنابند سری
بعد یکدم زهر بر جاننش فتد	زهر در جاننش کند داد و ستد
	(۲۷۴۴-۲۷۴۹ دفتر چهارم)

در نهایت نیز عدم تواضع در برابر امر پیر (موسی) بود که سبب بدبختی فرعون شد. از داستان‌های مهم دیگر که در آن توصیه به تواضع عقل جزوی در برابر عقل کل شده است، می‌توان از «قصه شکایت استر به اشتر» یاد کرد. در این داستان استر به نزد اشتر می‌رود و از او درخواست می‌کند که او را راهنمایی کند تا دیگر کمتر به رو افتد؛ اشتر اما پاره‌ای از تفاوت‌های مابین خود و استر را شرح می‌دهد و استر نیز اشک ریزان از وی طلب مساعدت می‌کند، اشتر رمز دستگیری و نجات استر را همین تواضع و شکستگی نفس در برابر امر شیخ می‌شمارد و معتقد است چون خوی بد در ذات استر نهادینه نشده بود و یا به قول مولانا اصلی نبود سبب تواضع وی گردید:

گفت چون اقرار کردی پیش من	رو که رستی تو ز آفات زمن
دادی انصاف و رهیدی از بلا	تو عدو بودی شدی زاهل ولا
خوی بد در ذات تو اصلی نبود	کز بد اصلی نیاید جز جحود
آن بد عاریتی باشد که او	آرد اقرار و شود او توبه جو
همچو آدم زلتش عاریه بود	لاجرم اندر زمان توبه نمود
چونکه اصلی بود جرم آن بلیس	ره نبودش جانب توبه نفیس
رو که رستی از خود و از خوی بد	وز زبانه ناز و از دندان دد
	(۳۴۱۰-۳۴۱۶ دفتر چهارم)

۴-۱- بیان ویژگی‌های عاقل و نیم عاقل و احمق:

همان گونه که مولانا قسمتی از دفتر چهارم را به بیان مختصات عقل اختصاص داده است، بخشی را هم به بیان ویژگی‌های عاقل و نیم عاقل و احمق مختص کرده است. او اولین بار در داستان «در تفسیر این حدیث مصطفی که ان الله تعالی خلق لاملايکه...» بیان می‌کند که خداوند موجودات را سه گونه آفریده است: فرشتگان که صاحب عقلند و شهوت ندارند، حیوانات که شهوت دارند و عقل نه و انسان که صاحب عقل و شهوت توامان است. آن گاه نوع بشر را نیز به سه دسته تقسیم می‌کند: آنان که دست از شهوت شسته و مانند ملایک شده‌اند، دسته دوم آنان که اسیر شهوتند و لاجرم تبدیل به حیوان شده‌اند و در نهایت دسته سوم که صاحب عقل و نفس توامان هستند و دایم اندر کشمکش می‌زیند. سپس در این داستان مشخصاً منظورش را بیان می‌کند:

عاقل آن باشد که او با مشعله است	او دلیل و پیشوای قافله است
پیرو نور خود است آن پیش رو	تابع خویش است آن بی خویش رو
مومن خویش است و ایمان آورید	هم بدان نوری که جانش زو چرید
دیگری که نیم عاقل آمد او	عاقلی را دیده خود داند او
دست در وی زد چو دست اندر دلیل	تا بدو بینا شد و چست و جلیل
و آن خری کز عقل جو سنگی نداشت	خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت
ره نداند نه کثیر و نه قلیل	نگش آید آمدن خلف دلیل

(۲۱۹۴-۲۱۸۸ دفتر چهارم)

بدین گونه در نظر وی عاقل کسی است که از سرتواضع، تسلیم و پیرو پیر حقیقی گردد و جاهل و احمق آن که نه خود را نوری است تا به مدد این نور ره به جایی برد و نه به نور نیم خردمندی می‌گردد که به مدد آن به سعادت برسد؛ لاجرم این سو و آن سو سرگردان است.

۵-۱- عقل، متذکر پیمان:

از دیگر ویژگی‌های عقل در بیان مولانا آن است که عقل کل متذکر پیمان است و عقل جزوی نسیان کار. این ویژگی که در پایان قصه آبگیر و صیادان به آن اشاره شده است، بیان کننده این امر است که توبه احمقان یا همان پیروان عقل جزوی از روی رنج است نه عقل و چون از عذاب رهایی یابند پیمان خود را نیز فراموش کنند:

آن ندامت از نتیجه رنج بود	نه ز عقل روشن چون گنج بود
چون که شد رنج آن ندامت شد عدم	می نیرزد خاک آن توبه و ندم
آن ندم از ظلمت غم بست بار	پس کلام اللیل یحموه النهار

چون برفت آن ظلمت غم گشت خوش هم رود از دل نتیجه و زاده اش
می کند او توبه و پیر خرد بانگ لو رتوا لعادو می زند
(۲۳۰۰-۲۲۹۶ دفتر چهارم)

آخرین بیت از ابیات قسمت بالا در دفتر چهارم بیتی رابط می شود برای قصه مجاوبات موسی و فرعون که نیمه دوم این را تشکیل می دهد. همان طور که پیش از این نیز اشاره شد در این داستان فرعون نماد اهالی وهم و موسی نماد اهالی عقل است. در نهایت نیز تلاش های حضرت موسی برای هدایت فرعون بی نتیجه ماند و فرعون فریفته سخنان هامان شد و بعد از نازل شدن عذاب الاهی بر سر او و قومش بود که متواضعانه به نزد موسی آمد و از او یاری خواست:

تا به نفس خویش فرعون آمدش لابه می کرد و دوتا گشته قدش
کانچه ما کردیم ای سلطان مکن نیست ما را روی ایراد سخن
پاره پاره گردمت فرمان پذیر من به عزت خوگرم سختم مگیر
هین بجنبان لب به رحمت ای امین تا بیند این دهانه آتشین
(۳۵۹۴-۳۵۹۱ دفتر چهارم)

اما پس از برطرف شدن عذاب از سرشان بود که عهد خود را فراموش کرده، دوباره طاعی شدند و عهد خود را از یاد بردند:

همچنان کرد و هم اندر دم زمین سبز گشت از سنبل و حب ثمین
اندر افتادند در لوت آن نفر قحط دیده مرده از جوع البقر
چند روز سیر خوردند از عطا آن دمی و آدمی و چارپا
چون شکم پرگشت و بر نعمت زدند و آن ضرورت رفت پس طاعی شدند
(۳۶۲۰-۳۶۱۷ دفتر چهارم)

نکته ای که یادآور حکایت دیگر در دفتر سوم مثنوی است، حکایت سگی است که در رنج و سرمای زمستان از غفلت خویش توبه می کند و و عزم می کند که در تابستان بعدی برای خود خانه ای بسازد، اما در فراخی و رهایی از رنج، آن عزم به عدم می پیوندد و فراموش می کند که زمستان بعد در راه است. (نیز نک: بحر در کوزه)

۶-۱- عقل کل برابر با عشق:

پیش از این نیز اشاره شد که مولانا در مقابل عقل جزوی از عقل کل یاد می کند و همین طور نیز گفته شد که عقل جزوی به سبب پای بندی به محسوسات نمی تواند به مرحله ای فراتر از آن گام نهد، در واقع انتهای مسیر عقل جزوی ابتدای حرکت و جولان گاه عقل کل است. مولانا جولان گاه عقل جزوی را عالم حس و جولان گاه عقل کل را عالم غیب می داند. عقل کل تمام قیودات عالم حس را درهم شکسته و محرم

حریم حضرت حق شده است. وی در این دفتر عقل کل را پدر می‌خواند:

کل عالم صورت عقل کل است	کوست بابای هرآنک اهل قل است
چون کسی با عقل کل کفران فزود	صورت کل پیش او هم سگ نمود
صلح کن با این پدر عاقی بهل	تا که فرش زر نماید آب و گل
پس قیامت نقد حال تو بود	پیش تو چرخ و زمین مبدل شود
من که صلحم دایما با این پدر	این جهان چون جنت استم در نظر

(۳۲۶۳-۳۲۵۹ دفتر چهارم)

مولانا این مرتبت را پیش‌تر نیز به شکلی فاخرتر در دفتر دوم برای عقل کل ترسیم کرده بود. او تمامی جهان را فکرتی از عقل کل در نظر آورده بود. اندیشه‌ای که آدمی را به روح فلسفه هگل پیوند می‌زند.

این جهان یک فکرت است از عقل کل عقل چون شاه است و صورت‌ها رسل

ویژگی برجسته دیگری که وی برای عقل کل قایل است این است که این عقل کل عامل اتحادبخشی میان اجزای متفرق است. این عقل یعنی عقل متحد با عشق دو دستگی و تفاوت‌ها را از میان می‌برد و سبب یک دستی و یک‌رنگی می‌گردد:

زر عقل ریزه است ای متهم	بر قراضه مهر سکه چون نهم
عقل تو قسمت شده بر صد مهم	بره زاران آرزو و طــــم ورم
جمع باید کرد اجزا را به عشق	تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

(۳۲۸۹-۳۲۸۷ دفتر چهارم)

اما نکته آخر این که همان‌گونه که در ابیات بالا به آن اشاره شد این یک‌رنگی و وحدت بخشی تنها کاری است که از عهده عشق برمی‌آید. مولانا در نهایت پس از برشمردن تمام خصایص این دو نوع عقل، همان‌گونه که عقل جزوی را برابر بانفس گرفت عقل کل را نیز برابر با عشق می‌گیرد، چه تنها به مدد نیروی عشق است که می‌توان مصایب راه سلوک را تحمل کرد و به یک‌رنگی رسید. وی چند جا در دفتر چهارم از این ویژگی عقل کل نام می‌برد. اولین بار در انتهای «داستان آن عاشق که از دست عسس گریخت» بیان می‌کند مرد عاشق به جهت تلبیس نمودن، یک عاشق واقعی نیست، که اگر این‌گونه بود پس از پی بردن به خطای خود شکستگی پیشه می‌کرد و برای روشن‌تر شدن مفهوم بلافاصله ماجرا را به یک بحث قدیمی ارجاع می‌دهد که ابلیس هم عاشق نبود و نشانه آن این است که او هم پس از ارتکاب خطایش تواضع نکرد و زیرکی پیشه کرد، اما در مقابل، حضرت آدم چون بر خطای خود واقف گشت در برابر حضرت حق اظهار پشیمانی و ندامت کرد و جرم خویش را به خود منسوب کرد نه دیگری:

داند او کو نیک بخت و محرم است زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است

زیرکی سباحی آمد در بحار
 هل سباح را رها کن کبر و کین
 کم رهد، غرقست او پایان کار
 نیست جیحون نیست جو دریاست این
 (۱۴۰۲-۱۴۰۴ دفتر چهارم)

که در این دریای کرانه ناپیدا، تنها به مدد عشق است که می‌شود به ساحل
 امنیت رسید. در جای دیگر نیز عقل را پاسبان شهر دل و عشق را سلطان این شهر
 می‌خواند:

طبع تا خواهد کشد از خصم کین
 آید و منعش کند وادارش
 عقل بر نفس است بند آهنین
 عقل چون شحنه ست در نیک و بدش
 عقل ایمانی چو شحنه عادل است
 پاسبان و حاکم شهر دل است
 همچو گربه باشد او بیدار هوش
 دزد در سوراخ مانند همچو موش
 (۱۹۸۴-۱۹۸۷ دفتر چهارم)

عقل چون شحنه ست چون سلطان رسید
 عقل سایه حق بود حق آفتاب
 شحنه بی‌چاره در کنجی خزید
 سایه را با آفتاب او چه کار؟
 (۲۱۱۰-۲۱۱۱ دفتر چهارم)

در داستان فرزندان عزیز نیز اهالی وهم را برابر با کفرو اهالی عقل را برابر با ایمان
 می‌گیرد و در نهایت عشق را در مرحله‌ای فراتر از این دو قرار می‌دهد:

زان که عاشق در دم نقدست مست
 لاجرم از کفر و ایمان برترست
 کفر و ایمان هر دو خود دربان اوست
 کوست مغز و کفر و دین او را دو پوست
 کفر قشر خشک روبرتافته
 باز ایمان قشر لذت یافته
 (۳۲۸۰-۳۲۸۲ دفتر چهارم)

نهایت کلام آن است که عقل جزوی نیز پا به ساحت عشق می‌گذارد، اما عشق
 مجازی؛ عشقی که در آن زیرکی و خودخواهی بر فنا و دیگر خواهی که کار عشق
 حقیقی است، غلبه دارد. دانش اندک عقل جزوی سبب می‌شود که او در عشق هم
 زیرکی پیشه کند همان‌گونه که در داستان عاشق دراز هجران هم این‌گونه بود. عقل
 جزوی به سبب اتصالش با عالم محسوسات منفعت طلب است و جهان را از دید سود و
 زیان می‌بیند. در چنین زیستنی همیشه خود بر دیگری ترجیح دارد، اما عقل کل به
 سبب دانش و معرفتی که دارد دست از این خودخواهی و به تبع آن زیرکی برداشته و
 خودی و منیت را مردود می‌شمارد و این ویژگی عشق است. دکتر زرین کوب در این
 باره می‌گوید: «در واقع این‌جا نیز عشق که انسان را به آن سوی دنیای خودی می‌کشاند
 از آنچه صوفیه مناسبت قدیمه می‌خوانند آغاز می‌شود و به فنا در حق که نهایت سیر
 فی الله است منجر می‌شود. اما نیل بدین مرتبه هم اختصاص به کاملان اهل طریق دارد
 و این از آن روست که عام خلق در عالم حس و مقولات وابسته بدان متوقف مانده‌اند و

به عقل جزوی که به قول مولانا در هر لحظه بین شصت گونه سودا تقسیم می‌شود و در عین حال جهت نان و آب و شاهد و چراغ و نقل و شراب نگرانی دارد، تکیه دارند و معلوم است که عقل جزوی با این توزع خاطر که دارد به ادراک آنچه ماورای آن است راه نمی‌یابد، فقط عشق است که انسان را از این مشغولی‌ها می‌رهاند و به جمعیت خاطر که بدون آن انسان نمی‌تواند تمام وجود خود را به ماورای متوجه دارد.» (سرّ نی، ص ۵۰۸)

در این جا پس از بحثی که در مورد کلان فکر نخست در دفتر چهارم مثنوی عرضه شد، مناسب است به کلان فکرهای دیگر که اکثراً با مورد نخست در ارتباط است بپردازیم.

۲- رعایت تواضع و ادب نمودن:

این مفهوم با ۱۰۰۵ بیت شامل ۲۶٪ از این دفتر می‌شود و دومین کلان فکر غالب و برجسته ماست. از جمله داستان‌هایی که این موضوع را نشان می‌دهد می‌توان به: «داستان آن عاشق که از عسس گریخت»، «قصه مجاوبات موسی و فرعون»، «قصه آن صوفی که زن خود را با بیگانه بگرفت»، «بیان آنکه عقل جزوی تا به گور بیش نیندیشد» و ... اشاره کرد.

پیش از توضیح این قسمت بیان این امر ضروری می‌نماید که ارتباط کلان فکرهای این دفتر به مثابه حلقه‌های یک زنجیر است که با هم پیوند خورده و اتصالی جدا ناشدنی دارد. به گونه‌ای که در بعضی از موارد تفکیک آنها از یکدیگر کاری دشوار می‌نمود. برای مثال در مواردی منظور از پیر همان عقل کل که وی آنرا عاقل تمام نیز می‌خواند، بود یعنی مفهوم پیر ارتباطی تنگاتنگ با مفهوم عقل داشت و یا در مواردی دیگر شباهت‌هایی بسیار میان احمق و پیروان عقل جزوی دیده می‌شد که تفکیک آنها و قراردادن آن داستان در ذیل تیتری خاص را دشوار می‌کرد. همچنین بود ارتباط دیگر درون مایه‌ها با یکدیگر که در جای خود شرح داده خواهد شد.

آنچه که در مورد موضوع تواضع و اظهار ادب قابل ذکر است آن است که رعایت ادب عامل دستگیری انسان از پرت شدن در چاه هلاکت و بدبختی است. موضوعی که اغلب پس از طرح آن مولانا داستان کهن تلبیس ابلیس و تواضع حضرت آدم را بیان می‌کند که چگونه عجز یکی سبب نجات او و سرکشی دیگری سبب هلاکت او گردید. موضوعی که مولانا در مورد عاشق دراز هجران و فرعون هم بیان می‌کند که چگونه عاشق به جای تواضع به هنگام آشکار شدن خطایش در برابر معشوق دست به تلبیس

زد و همین امر سبب رنجش معشوق باطن بین او شد:

هرچه در دل داری از مکر و رموز	پیش ما رسواست و پیدا همچو روز
گر بپوشی‌میش ز بنده پروری	تو چرا بی رویی از حد می‌بری
از پدر آموز کآدم در گناه	خوش فرود آمد به سوی پایگاه
چون بدید آن عالم الاسرار را	بر دو پا استاد استغفار را

(۳۲۵-۳۲۲ دفتر چهارم)

در مورد فرعون هم همین‌گونه است. اگر او هم در برابر امر موسی سر تسلیم فرودآورده، دست از سرکشی برداشته بود، به چنان عاقبتی دچار نمی‌شد. کاری که استر در مقابل اشتر انجام داد و از خودی و خوی بد رهایی یافت. در نهایت باید اذعان کرد که زیرکی و عذر آوردن که از نظر مولانا خصیصه‌ای ابلیسی است و این خوی شیطانی در آدمی نیز دیده می‌شود، هم‌چنان از توانایی‌های عقل جزیی است که مولانا کارکرد موفقیت‌آمیز آن‌را به پرسش می‌کشد. به این ترتیب می‌بینیم که دومین کلان فکر نیز هم‌چنان با مسأله و مفهوم عقل جزوی و کلی مرتب است.

۳- پیر و مشتقاتش:

موضوع پیر نیز که یکی از اساسی‌ترین محورهای فکری مولانا را شامل می‌شود در برگیرنده ۷۰۸ بیت از دفتر چهارم است. این موضوع نیز همچون موضوع عقل با زیرمجموعه‌هایی در دفتر چهارم همراه است که فراتر از آن است که در این بخش بتوان توضیح داد، اما آنچه که در این قسمت باید در باب پیر به آن اشاره کرد آن است که مولانا در بسیاری از موارد در این دفتر خصایص پیر و اولیا و انبیا را یکسان می‌شمارد. همچون آگاهی پیران از ضمایر و یا مورد وحی قرار گرفتن ایشان. ارتباط درون‌مایه‌ها در این قسمت نیز بروشنی دیده می‌شود. به جهت آن‌که پیر از تعلقات عقل جزوی رها شده دیده آخربین دارد و به همین سبب باید که در مقابل امر او تسلیم بود و تواضع کرد. بنابراین باید اضافه شود که پیر مقام و معرفت خویش را مرهون اتصال با حوزه عقل کل است. در واقع او پیر عقل است و با عشق پیوند یافته است: پیر عشق توست نه ریش سپید. و بواسطه این اتصال است که تجربه‌های بی‌زمانی، کیمیاگری و آخربینی و قرائت ضمیر را برخوردار است.

۴- جذب جنسیت:

چهارمین کلان فکر برجسته دفتر چهارم با ۵۵۷ بیت مسأله جذب جنسیت است. اساسی‌ترین نکته قابل بیان در این بخش آن است که هرکس بر حسب ذات و

میل درونی خود تمایل به سمت گروهی خاص را دارد، خواه نیک و یا شر. برجسته‌ترین نمونه در این بخش فرعون است که باوجود تمام تلاش‌های آسیه و حضرت موسی به سبب عرق جنسیت، فریب هامان را خورد و جذب او شد که: جنس سوی جنس صد پره پرد.

۵- قوه قاهره الاهی:

قاهریت قوه الاهی در پس هرچیز از موارد مهم در اندیشه مولاناست. این خداوند است که گاهی بنا بر اراده خود در جمادات عقل می‌آفریند تا قوه تمییز داشته باشند و بنا بر همین اراده گاهی عقل را از آدمی زاده می‌گیرد:

هر کجا خواهد خدا دوزخ کند	اوج را بر مرغ دام و فسخ کند
هم ز دندان برآید دردها	تا بگویی دوزخست و ازدها
یا کند آب دهانت را عسل	تا بگویی که بهشت است و حلل
از بن دندان برویاند شکر	تا بدانی قوت حکم قدر
پس به دندان بی گناهان را مگز	فکر کن از ضربت نامحترز
نیل را بر قبطیان حق خون کند	سبب میان را از بلا محصون کند
تا بدانی پیش حق تمییز هست	در میان هوشیار راه و مست
نیل تمییز از خدا آموخته است	که گشاد این را و آن را سخت بست
لطف او عاقل کند مر نیل را	قهر او ابله کند قایل را

(۲۸۲۰-۲۸۰۹ دفتر چهارم)

قوه قاهره او در پس هر چیز مشاهده می‌شود و عاقلان دانند که با جنبه جنباننده‌ای هست. این مفهوم ۵۱۵ بیت دفتر چهارم را به خود اختصاص داده است.

۶- گذر از عالم حس، راه رسیدن به عالم غیب:

این عنوان تقریباً تمامی سخن مولانا در مثنوی است. وی در جای جای این کتاب شریف آدمی را به حذر از این جهان فریبنده و مفتنون نشدن به زیبایی‌های دروغین آن فرا می‌خواند. آن که این پند را پذیرد چون بلقیس ملک فانی را فدا کرده و به ملک باقی رسیده است و آن که چون فرعون فریب نفس را خورد، اصل را از دست داده و مجازی ناپایدار را حفظ می‌کند. این عنوان نیز ۴۱۶ بیت از دفتر چهارم را در بر گرفته است.

فهرست منابع

۱. خلیفه، عبدالحکیم، ۱۳۷۵، عرفان مولوی، احمد محمدی و احمد میرعلایی، مترجمان، تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی.
۲. زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۷۹، سرنی، تهران علمی.
۳. زمانی، کریم، ۱۳۸۷، شرح جامع مثنوی معنوی، تهران، طهوری.
۴. صفوی، سید سلمان صفوی، ۱۳۸۷، ساختار معنایی مثنوی معنوی، تهران اطلاعات
۵. نیکلسون، رینولد، ۱۳۸۷، مثنوی معنوی، تهران، کاروان.